



www.rouzGar.com

چند شعر از منصور ظفرمند

پرده‌ی تکرار
در آن زمان
که پرده‌ی ابهام
در تلاطم بسته‌ی خویش
با موجی بی حاصل
می اندازد لنگر خویش
بر پشتوانه‌ی مرداب
بی امان
می یابد
تداوم
این سنگ فرس پلشتی
که تزیین نایافته
بر خاکستر وجود می کوبد
تا تکرار ویرانی را
بر آرزوهای
گمشدگان

در بوق‌های هراس و نوازش

ادامه می‌دهد

تکرار تاریخ را ■

۸۵/۶/۲۵

شب‌های تبار زندگی
پندهای بی‌پایان
مردارکشان می‌برد
از کوچه‌های باریک خاک‌گرفته
تا نبش زندگی
شیون‌کشان
می‌رسد ز راه
این همیشه حاضر
می‌برد مرا تا انتها
انتهای مرداب
رها می‌سازد
از قفس دل‌تنگی
این شحنه‌ی نیشخند
من تا بوتم بر پشتم
گریه‌کنان می‌گذرم
می‌گذرم تنها
چه سنگین
تا رها شوم
از رنج
مرا می‌سوزاند
بر کهنه انتقام خویش
در زمانی که
دیوارهای کوتاه نفس می‌کشند
بر بلندای نگاه‌هایشان
اما من بر خاکستر سیاهی‌ها
می‌گذرم برای همیشه

ای اندیشه‌ی پرواز!
اما درختان خواهند رویید
زمانی که انسان بداند
که
زندگی کشتزاری ست
برای سعادت ■

۸۵/۵/۲۸

من تنها
ایستاده بودم
وقتی در ازدحام
کوچه
دفتر خاطرات را
مرور می کردی
شب‌نم نگاهم
گونه‌هایم را خیس کرد
چون همیشه
وقتی به تو
اندیشیدم ■

خدای را شرمی ست
که چنین نیمه شبان
دزدانه
فواره های خون را
بر جویباران
کودکان را از آغوش مادران
و یا نارسیدگان را
بر دار خدایانشان می آویزند
می زدایند
این شرم خوران
که خانه هایشان را
بر بلندای رودهای خون می سازند
تا شرم تاریخ را
با مردانگی شان تطهیر کنند
اما هر قطره ی خون
سربی خواهد شد
بر بلندای نفرت انسان
و آسمان و زمین را با خشم خویش
خاکستر عبور
مردانی خواهد کرد
تا انتقام سیاه را
بر قلب سرد و شرربار
خفتگان آرام
نشانه رود
ومرداب هایی از مردارها
در پرتو خورشید

بر کاخ‌هایشان
سایه اندازد
وراه ابدیت تاریخ را
بگشاید
تا کودکان را بر بلوغ خویش
و انسان را از شرم خویش
برهاند ■